

موضوع انشا: کودکی من

مقدمه: کودکی هر انسانی یکی از شیرین ترین و جذاب ترین بخش از زندگی او است که گاهی انسان حسرت آن روزهای بدون دغدغه و فکر را می خورد و با یادآوری آن روزها آه می کشد و با خود «ای کاش ها» می گوید اما چه فایده ای دارد؟ روزهای رفته باز می گردند؟

تنه انشاء: کودکی من یکی از پرخاطره ترین دوران زندگی من است زمانی که با مادر و پدر به پارک می رفتیم و مادر و پدرم پا به پای من بازی می کردند و با صدای بلند می خندیدیم و یا زمانی که می افتادم و از شدت درد گریه می کردم، همراه درد من درد می کشیدند و گریه می کردند و من آن زمان کوچک بودم و ای کاش اشک های لرزانان را می بوسیدم و از آن ها تشکر می کردم برای این همه توجه و علاقه ایی که به من داشتند و یا خاطره ی روزهای بازی به همراه دوستانم در زمین ورزش و دویدن ها و خنده ها و دعوایمان به دنبال توپ می دویدیم و در تلاش زدن یک گل در تور دروازه جان می کردیم و تنها ناراحتی ما لباس کثیف شده و باخت ما از بازی بود. کودکی که با دعوای خواهر و برادری تنها تکرار روز مرگی داشت اما قهرها و دعوایمان هم ثانیه ایی بود و زود و تند فراموش می شد.

نمره های عالی گرفتن از معلم و شادی های بعد از آن و یا نمره های کم گرفتن و ناراحتی بعد از آن.. شیطنت ها و بازیگوشی هایی که هر روزه بود و صبر پدر و مادر بی پایان. کودکی من خلاصه شد در شادی ها و گریه هایی که خنده هایمان همیشه و گریه هایمان لحظه ایی بود! کاش در همان سن کودکی باقی می ماندیم با بزرگ شدن، دغدغه هایمان بیشتر نمی شد. کاش هنوزم قهرهایمان لحظه ایی و گریه هایمان دقیقه ایی بود. کاش خنده از لب هایمان فراری نباشد و دل ها از کینه تیره و تار نشود.

کاش قدر لحظه های با هم بودنمان را بیشتر بدانیم و دقیقا الانی که خانواده و عزیزانمان کنار ما هستند کمی بیشتر به آن ها محبت کنیم و از تمام زحمت ها و لطف هایی که در حق ما انجام داده اند تشکر کنیم زیرا که هر چقدر دست پدر و مادر را برای محبت های بی کرانشان ببوسیم باز هم خیلی کم است.

نتیجه گیری: کاش انقدر زود ، دیر نمی شد. کاش انقدر در زندگی از کلمه ی کاش استفاده نمی کردیم و هیچ حسرتی در دل به جا نمی گذاشتیم و تا می توانستیم از دنیا و لحظه هایمان استفاده می کردیم و برای هیچ غم و دردی ناراحتی نمی کردیم. کاش کمی بیشتر کودکی می کردیم.

موضوع انشا: کودکی من

کودک که بودم انگار خوشحال تر بودم. دنیای شیرین کودکانه ای داشتم، شادشاد بودم حتی وقتی ناراحت می شدم لحظه ای بعد آن را فراموش می کردم. اسباب بازی ها و عروسک هایم را خیلی دوست داشتم و هرروز و هرشب با آنها بازی می کردم. چه زود خوشحال می شدم. وقتی ناراحت می شدم، گریه می کردم اصلا نگران فردایم نبودم و همه شادیم بازی های کودکانه ام بود. وقتی کودک بودم، چه زود قهرمی کردم و چه زود می بخشیدم و آشتی می کردم... نقاشی های کودکانه ای داشتم. رنگ آمیزی کردن را بلد نبودم و همیشه از خط بیرون می زدم ولی انگار دنیایم رنگین تر بود درست مثل رنگین کمان... دنیای کودکانه ام خیلی صادقانه بود و خنده هایم از ته دل بود. اما حالا... نمی دانم انگار فرد دیگری شده ام ولی حتی اگر تغییر هم کرده باشم همه آن خاطرات کودکی ام نه در ذهن بلکه در قلبم ثبت شده اند و هرگز آنها را فراموش نخواهم کرد.

موضوع انشا: کودکی من

زندگی میگذره دیر یا زود زشت و زیبا با شادی و ناراحتی و فقط و فقط خاطرات تلخ و شیرینی هستش که برامون باقی میمونه .کودکی همه ما پر از خاطرات رنگارنگه که باعث میشه بخندیم یا گریه کنیم البته مطمئنم که خنده بیشتر از گریه کارسازتره چون کسی خاطرات بد رو به یاد نمیاره.گاهی دلت از سن و سالی که داری می گیری و دوست داری که به دوران کودکی برگردی و روی دستای مامانت بخوابی نه اینکه تنها وبدون قصه بلکه با گریه خوابت بیره .یاد بچگیام میوفتم که شبی نمیشد بدون قصه های مامانم بخوابم مامانم شروع میکرد به قصه البته اولش لالایی میگفت بعدش یه قصه که هر شب متفاوت تر از شب قبلش بود.هنوزم وقتی یادش میوفتم توی گوشم تکرار میشه ؛ لالالالا گل پونه بابات رفته در خونه

لالالالا گلم باشی همیشه در برم باشی

لالالالا گل آلو درخت سیب و زرد آلو

لالالالا گلی دارم ببین چه بلبلی دارم

لالالالا گل خشخاش بابات رفته خداهمراش

لالالالاگلم لالا بخواب ای بلبلم لالا

بخواب ای دختر زیبا بخواب شیرین من لالا.

با این لالایی به خواب میرفتم چقدر دلم برای بچگیام تنگ شده کاش که برگرده .چقدر دلم برای تمام شادی های کودکانه بازی های پرهیجانانه تنگ شده ای کاش میتونستم این دنیارو مثل دنیای کودکیم زیبا و ساده جلوه بدم و زندگی آرومی داشته باشم ولی حیف که نمیتونم... شاید خودمم روزی مادر بشم یا اینکه نه ولی خب کاری میکنم که زندگیش چه توی کودکی بلکه توی نوجوانیشم شیرین و زیبا باشه و فقط امیدوارم که رویا نباشه.

موضوع انشا: کودکی هایم

زندگی می گذرد دیر، زود، زیبا، زشت، با وفا، بی وفا، و پر از خاطرات تلخ و شیرین.
کودکی همه ما پر از خاطرات به یاد ماندنی است.

خاطراتی که شاید هیچ وقت یادآوری آنها تمام نشود. خاطرات به یادماندنی که دوست داری دوباره تکرار شود.

گاهی دلت از سن و سالت می گیرد و می خواهی کودک باشی بزرگ که باشی باید بغض های زیادی را بی صدا خفه کنی.

گاهی وقت ها می گویی: ای کاش هرگز بزرگ نمی شدم. ای کاش مامانم دوباره برایم لالایی می خواند.

ای کاش مامان بزرگ دوباره کنارم می خوابید و برایم قصه تعریف می کرد. ای کاش مامان بزرگ دوباره برایم چادر می دوخت تا وقتی که سرم می کردمش بهم بگه عروسکم و من توی اون چادر خودم رو مثل فرشته ها می دیدم و با گرمای دستای پر از احساسش می خوابیدم

ای کاش دست های بابابزرگ پیر و فرتوت نمی شد تا دوباره با اون دست های پر از مهر و صفاش برام خاک رو میکند و گل های شمعدونی رو جلوی چشمای پر از شور و شوق من می کاشت.

ای کاش گل های شمعدونی که بابابزرگ برام کاشته بود، مثل همون روز اول شاد و سرسبز می موند.
یاد اون روزها به خیر!

همون روزهایی که ساعت ها به تماشای ابرها می نشستم و به دنبال شکل های مختلف بودم و یا به جستجوی ستاره ها به آسمان خیره می شدم.

دلم برای کودکی هایم تنگ شده، دلم سادگی کودکی هایم را می خواهد.

ای کاش می توانستم ای دنیایم رو هم مثل دنیای کودکیم پر از گل های شمعدونی کنم.

ای کاش اون احساسات دوباره برمی گشت. همون احساسی که ساعت ها لبخند رو بر لب هایم جاری می ساخت.

هنوز هم این احساس وجود دارد، اما شاید لایه ای از حزن و افسوس آن را فرا گرفته است. ای کاش آن روزها دوباره برمی گشت.

ای کاش!!!

موضوع انشا: کودکی هایم

یادش بخیر بچگیام... شیطنت و دلخوشیام... مشق و کتاب و مدرسه... جدول ضرب و هندسه...

این ترانه گوش نواز همیشه برایم آشناست و یادآور تمام خاطرات شیرین دوران کودکی...
روزهایی که انگار همین دیروز بود...

دورانی پر از آرزوها و شیطنت های شیرین بچگانه... دورانی رؤیایی...

مرور خاطرات کودکی لبخندی بر لبانم می نشاند و اشک از چشمانم جاری می سازد!...

زمان هایی که خیلی زود دیر شدند... زمان هایی که تنها دلخوشیم بازی و زمزمه اشعار کودکانه زیر لب بود... دست در دست باران و همقدم با آب...

زمان هایی که همبازی پرندگان و پروانه های رنگارنگ می شدم و همزبان گنجشک های روی شاخه های زیبای درختان!...

دفتر خاطراتم را که ورق میزنم، غرق در دست خط ها و جملات شیرینی میشوم که معنای کودکی ام بودند!...

در صفحه ای از این برگه های رنگی، شعری زیبا و آشنا حواسم را پرت میکند...

همان شعر دلنواز «باز باران»...

چقدر برایم خاطره ساز بود!...

احساس میکنم خیلی زود در کتاب زندگی کودکی هایم را ورق زدم!

یادش بخیر آن روزها!...